

مثل راه رفتن روی تیغ

روزنامه‌نگاری، مطبوعات و رسانه‌های ایران
(قبل و بعد از انقلاب) در گفت و شنود مفصل با آلبرت کوچویی

محمد باقر رضایی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۲

کوچویی، آلبرت، ۱۳۲۲ - ، مصاحبه‌شونده
مثل راه رفتن روی تیغ: روزنامه‌نگاری، مطبوعات و رسانه‌های ایران (قبل و بعد از انقلاب)
در گفت و شنود مفصل با آلبرت کوچویی / محمدباقر رضایی.
تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۱.

۱۳۲ ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س. م.

ISBN: 978-964-351-804-2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
عنوان دیگر: روزنامه‌نگاری، مطبوعات و رسانه‌های ایران (قبل و بعد از انقلاب)
در گفت و شنود مفصل با آلبرت کوچویی.
۱. کوچویی، آلبرت، ۱۳۲۲ - ، مصاحبه‌ها. ۲. نویسندگان ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها.
۳. مطبوعات - ایران - تاریخ - قرن ۱۴. ۴. مطبوعات - ایران - نقد و تفسیر.
۵. روزنامه‌نگاری - ایران - تاریخ - قرن ۱۴. الف. رضایی، محمدباقر، مصاحبه‌گر.

۱۳۹۱ ۷/۴۶ و ۸۱۸۴/۴ PIR ۸۵۴/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۳۳۵۱۰

مثل راه رفتن روی تیغ

روزنامه نگاری، مطبوعات و رسانه های ایران
(قبل و بعد از انقلاب) در گفت و شنود مفصل با آبرت کوچویی

محمد باقر رضایی

چاپ اول: ۱۳۹۲؛ چاپ و صحافی: جهان کتاب؛ شمارگان: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۸۰۴-۲
حق چاپ محفوظ است.

مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس ۱۳۵۲

دفتر مرکزی: خ. شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱-۸، ۶۶۴۸۰۳۷۷-۸، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

چیزی شبیه مقدمه:

از همان دوران قبل از انقلاب، سه نام هنری و ادبی برایم جذاب بود. آلبرت کوچوی، کیوان سپهر و قباد آذرآیین. این‌ها را از نزدیک نمی‌شناختم اما آثارشان را - هرچه که بود - در مطبوعات می‌خواندم، آن هم فقط برای این که نامشان برایم جذاب بود. همیشه آرزو داشتم از نزدیک بینم‌شان اما نشد تا این که سرانجام یکی از آن‌ها، یعنی آلبرت کوچویی را در رادیو دیدم. با هم همکار بودیم و طوری بود که تقریباً هر روز می‌دیدمش. از سیر و سلوکش خوشم آمد. همانطور بود که دلم می‌خواست. مری فارغ از زدوبندهای رایج در جامعه هنری، ادبی و رسانه‌ای. سر به زیر و محجوب، و به غایت ساده. انگار کن یک آدم روستایی. بعد فهمیدم همین ویژگی‌هاست که او را همچنان طی پنجاه سال کار هنری، سرپا نگه داشته است. با او که هستی باید غش نداشته باشی. باید پیش‌فرض‌ها را دور بریزی. باید آزاد باشی. محدودیت فکری نداشته باشی. همه را قبول داشته باشی مگر رذالت و خباثت کسی ثابت شده باشد که مجاز باشی ردش کنی و پشت سرش حرف بزنی. خلاصه این که وقتی با او هستی، باید ریگی به کفش نداشته باشی. به سختی با آدم همراه می‌شود. اما وقتی تو را پذیرفت، دیگر آنقدر خودمانی و مهربان است که درواقع - گاهی وقت‌ها - شاخ

درمی آوری. خودش را برایت کوچک می‌کند. انگار هیچ کسی نیست. انگار هیچ چیز نمی‌داند. خیلی راحت آنچه را که نمی‌داند سوال می‌کند و روح پرسش‌گری‌اش را هنوز از دست نداده. برای همین است که همچنان «به روز» و «اکتیو» است.

کتاب زیاد می‌خواند و شاهدی که هیچ لحظه‌ای را برای خواندن داستان و رمان از دست نمی‌دهد. از طریق همین داستان‌ها بود که به هم نزدیک شدیم و گرنه کار اداری در واقع «سلام و دیگر هیچ» است. با هم چه ساعت‌ها که گپ و گفت نداشتیم و چه لحظه‌های لذت‌بخشی را از سر نگذراندیم. در واقع لحظه‌هایی که با هم از خاطراتمان و علاقه‌های مشترک گپ می‌زدیم، انگار روی ابرها بودیم. و همین صحبت‌ها بود که در نهایت منجر به این شد که از آن بخواهم آن‌ها را جمع و جور کنیم تا دیگران هم بشنوند و بخوانند. یک سالی تقاضایم را - گهگاه - تکرار می‌کردم و او هم قبول کرده بود اما فرصت دست نمی‌داد. سرانجام بعد از کش و قوس‌های فراوان و درواقع سخت، راضی‌اش کردم آغاز کنیم. قرار شد گفت‌وگویی کتبی اما مفصل داشته باشیم. البته در وهله اول به نظر می‌رسد گفت‌وگوی کتبی آسان باشد، اما وقتی کسی این کار را متعهدانه انجام دهد، با تمام وجود می‌فهمد که به تنها آسان نیست، بلکه از گفت‌وگوی شفاهی سخت‌تر است.

به هر حال، سوال‌هایی به عنوان مقدمه مطرح کردم و به او سپردم. اما باز هم، خبری نشد. دو سه ماهی گذشت. فکر کردم باید از این کار منصرف شده باشد. دیگر اصرار نکردم. گفتم شاید راضی نیست و دلش نمی‌خواهد. معمولاً خود اهالی رسانه، کمتر تن به گفت‌وگو می‌دهند، آن هم آدمی مثل آلبرت که حجب و حیای خاصی دارد. اما در تعطیلات عید بود که ناگهان تلفنم به صدا درآمد. نگاه کردم. شماره او بود و وقتی مکالمه برقرار شد، مژده داد که سرانجام دلش را

چیزی شبیه مقدمه / ۷

راضی و فرصتی پیدا کرده تا به سوال‌ها پاسخ دهد. و این شد که سوال‌ها و جواب‌ها، و سوال‌ها و جواب‌ها و سوال‌ها و جواب‌ها، ردوبدل شد تا به این جا رسید.

نمی‌گویم کار مهمی کرده‌ام، اما می‌دانم حرف کشیدن از کسی که حدود پنجاه سال با اهالی هنر و ادبیات و رسانه‌ها سر و سری داشته اهمیت دارد. امیدوارم اینطور باشد.

محمدباقر رضایی بهار ۹۰

www.ketab.ir

همزم شکن،
 سایه را بشکن
 مرا از عذاب دیدن خویش سترون
 رها کن
 من چرا میان آینه‌ها زاده شدم؟
 روز، به گرد من می چرخد
 و شب، مرا در تمامی ستارگانش
 تکرار می کند
 می خواهم بی دیدن خویش زندگی کنم
 و در رویا بینم
 که مورها و تپه‌ها
 برگ‌ها و پرندگان متند.
 همزم شکن،
 سایه‌ام را بشکن
 مرا از عذاب دیدن خویش سترون
 رها کن.

از فدریکو گارسیا لورکا در کتاب کنسرت ناتمام

ترجمه آلبرت کوچویی. نشر پوینده - ۱۳۸۷

- آقای کوچویی، من تعجب می‌کنم از این که می‌بینم جنابعالی با دستی که به قلم دارید و خیلی خوب هم دارید، چرا تا به حال خاطرات خودتان را ننوشتید که جوانترها از آن استفاده کنند. خودم تا به حال چندین بار از جنابعالی - دوستانه و حتی عاشقانه - تقاضا کرده‌ام که خاطراتتان را بنویسید تا ما از آن استفاده کنیم، اما باز هم طفره رفته‌اید، طوری که من بالاخره مجبور شده‌ام تصمیم دیگری بگیرم و به این ترتیب، از زیر زبانتان حرف دریاورم. یعنی سوال‌هایی را به صورت کتبی مطرح کنم و آرام آرام پاسخ‌هایش را بگیرم، چون می‌دانم حجب و حیایان نمی‌گذارد که با یک مصاحبه شفاهی طولانی (که خیلی هم وقت‌گیر می‌شود، آن هم با توجه به این که سرتان خیلی شلوغ است) موافقت کنید.

می‌گویند خاطرات را زمانی آدمی می‌نویسد، که دیگر از کار افتاده باشد، از بخت خوش، هنوز از کار نیفتاده‌ام. واقعیت آن که خاطره‌نویسی را دوست ندارم.

- ببخشید. با همین پاسخ کوتاه شما، دو سوال برای من پیش آمده. یکی این که چند سال دارید و چرا (بزنم به تخته) هنوز از کار